خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت
و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نیفکنند و
در عقب نگاه مکنید قال الله تعالی و تقدس فاسر باهلک بقطع من
اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امراتک انه مصیبها الایه لوط
ما اصابکم ان موعدهم الصبح الایه
علیه السلام متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز و سیر منازل
میکردند و نظر خویش را محفوظ میداشت بخلاف زوجه او که بنا بر
قرابتی که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت هر لحظه باز پس نگریسته
مترصد استماع اخبار قوم می بودیم که ناگاه در اثنای نظرات سنگی
تافته بر سر او رسیده براهی دیگر روان شد و همچنین هر کس از ان قوم
که به سوی رفته بود متوجه شده سنگی از سنگهای تافته جانب جهنم
شتافت قال الله تعالی و تقدس و امطرنا علینا حجارة من سجیل
منضود الایه منقول است که شخصی از ان جماعت چند روزی در حرم
حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا دمار از جانش بر آورد
که در این اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض بدو مرسان چه او در
حرم خداوندی از چنین بلیات ایمن است و سنگ باز گشته در هوا توقف
نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از ان سنگ مذکور
بسر او رسیده از پایش در آورد نعوذ بالله من سخط الله و بروایت
اصح لوط بی توقف بحضرت ابراهیم علیهما السلام پیوسته نزدیک او اقامت
نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه
دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود انا لله و
انا الیه راجعون **حلیه مبارکش** سبز رنگ میانه بالا سیاه چشم صحیح
البدن طویل الساقین و الساعدین بود و تسمیه اش بلوط آنست
که محبت او بدل ابراهیم امیخته بود و بقلب همایونش ملصق گشته

وقرب

زمهی

قال المعرون

قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب الابراهیم ای تعلق
به و التصق و ازین قول چنان معلوم می شود که نام اصلی آنحضرت
غیر ازین است بنا بر عدم وجدان یقین تثبیت آن در نظر بصیرت
محال نموده **شریعتش** موافق شریعت ابراهیم بود **صفاتش**
بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت
ابراهیم علیه السلام مینمود **صنعتش** دهقنت و زراعت بود **معجزاتش**
یکی باران بی سحاب بود و دیگر آنکه بر سر سنگی بخواب رفت و اسر سر
مبارکش در ان جا ماند بعضی که آن حال را مشاهده نمودند بوی اقرار
کرده متابع او شدند **مدت عمرش** بروایتی هشت سال و کثری و
بقول سی و هفت و بنا بر عدم وقوف اطلاع بر کمیت ایام حیاتش
تعرض بدان نرفت مرقد مبترکش بجوار مراقد ابراهیم و ساره و
اسحاق است سلام الله علیهم اجمعین **ذکر تولد اسماعیل علیه السلام**
و اقامت او در حرم محترم شرفه الله تعالی چون حضرت وهاب بی علت و بخشنده
بی منت تعالت صنعاته و توالت عطیاته ابراهیم علیه السلام
بکثرت حواشی و خدم و خیل و حشم و دواب و انعام و مواشی
و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانید در خاطر
مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت درباره من الطاف بی غایت
و اعطاف بی نهایت ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام
گردانیده اگر فرزندی نیز کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت
بود و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب
هدایت باشد هر آینه این معنی اتم و اکمل نماید و ساره که بتقدیر
ربانی و قضای آسمانی از حلیه نتایج عاطل و عاری بود و از تولیت
آن امر معزول رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته

احوال و

بلغ

الوطایا

ملت

می اندیشیند که درین باب چه چاره سازد و عاقبت باشارت و ملهم توفیق
هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید به نیت آنکه شاید که آن حضرت بمتمنی خود رسد
و هاجر که بغایت جمیل و خورد سال بود بشرف مضاجعت و مصاحبت
ابراهیم مشرف شده و درهمان فرصتش قالب مطهرش صدق
در وجود اسماعیل آمد و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد
گشت که هرگز دیدهٔ مادر دهر بر چهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود
و قابلهٔ روزگار مانند آن طفلی نپرورده او را عبرانی اشموبل بزبان
نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسماعیل گفتند و ابراهیم
را با او محبتی عظیم پیدا شده اکثر اوقات بر دوشش و کنار او بودی
و ساره را از آن حال رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضا
هاجر قطع کند و هاجر برین حال مطلع گشت و کمر فرار بر میان بسته
متواری شد و ابراهیم از ساره شفاعت کرده التماس نمود که
نرمهای گوشش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او قطع نمای تا
سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول نمود هاجر ابتدا
کرده باو بقول ابراهیم عمل فرمود و ازین جهت گوش سوراخ
کردن و اختتان در میان زنان سنت شد و با وجود این گوشمال
خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از غم رشک هاجر و اسماعیل
اندوهگین می بود تا منجر بدان شد که ابراهیم را فرمود که اسماعیل
و مادرش را بموضعی برد که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را
آنجا فرداً وحیداً گذاشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که
ساره در ذمهٔ او داشت مخالفتش را از مروت نمیدانست بلکه از
حضرت رب الارباب درین باب بموافقت ساره و دلجوئی او مامور
گشته بود آنگاه ابراهیم علیه السلام بر برق براق رفتار نشسته و هاجر

واسماعیل را

و هاجر و اسماعیل را بر چهارپایه سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه شد
و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل با ابراهیم گفت
امر الهی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر
و اسماعیل باشارت ابراهیم علیهما السلام در سایهٔ درختی که قادر مختار
دران مکان بی آب از محض قدرت سبز گردانیده بود فرود آمدند و دران
زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن
موضع شریف دیاری موجود نبود بالجمله ابراهیم صلوات الله علیه
السلام مدت سه شبانروز دران مقام با ایشان بسر برد و آن موضعی
بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از منظر و کاخ حرارت هوایش از
کره اثیر مبنی و مشعر بودی و پیوسته زمینش از معدن کبریت احمر خاکی
مجمر گفتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته او رنگ
یاقوت احمر پذیرفت و چون ابراهیم علیه السلام عزم رفتن کرد هاجر
روی تضرع با او آورده گفت شخص ضعیف و فرزندی طفل و بیابان
خالی هیچ کس نه و ما را بکه می سپاری و بامید که میگذاری ابراهیم رقت
نموده گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ او شما را کافی است
و مقاصد شما از عنایت او حاصل و بعضی مورخ گویند هرچند هاجر از ابراهیم
در حین مراجعت از حرم پرسید که ما را باین طفل شیرخواره گذاشته کجا
میروی جواب نداد چه مامور بسکوت بود آنگاه هاجر پرسید که بفرمان
خدای چنین میکنی ابراهیم گفت بلی چون هاجر این معنی را دانست راضی
شده با آن گفت خدای عالم ما را ضایع نگذارد و ابراهیم از آن مقام
روان شد و با علی مکه رسید نظر بر هاجر و اسماعیل افکند و ایشان را
بی خانمان آب و نان و یار و غمگسار دران بیابان مشاهده نموده گفت
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی

موضع بیت چه دران زمانه خانهٔ کعبه موجود نبود و ابراهیم علیه السلام جزع بسیار نموده با چشم پرآب و خاطر محزون روی بشام نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسماعیل و مادرش غالب گشت و شیر هاجر انقطاع یافته حال بمرتبهٔ رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن تدبیری نیست و اسماعیل اضطراب و بی طاقتی کرده هاجر از مشاهدهٔ حال پسری بی تحمل شد و بکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ آب و آبادانی بنظر در نمی آید و لحظهٔ بران کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید و از آنجا فرود آمد و جامه را بر کشید بتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و دران جا نیز لحظهٔ توقف نموده از آب نشان نیافته تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل مینمایند و در هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبر میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوشش او رسید بدان طرف اقبال کرد و امعان نظر فرموده هیچ جز ندید انگاه از صوب مروه صوتی مسموع او شد بدان جانب توجه نموده هیچ جز مشاهدهٔ وی نگشت و بعد از ان از مکانی که اسماعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع کرد و نزد اسماعیل آمده دید که چشمهٔ آب خوشگواری پیش او روا زعم بعضی آنکه اسماعیل دران جا قدم خویش بر زمین مالیده از زیر پای او آبی در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل به پاشنه خود زمین شکافته چشمهٔ آب ظاهر گشت و غیر ازین دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه دیگر هم ایراد کرده اند منقول است که مادر و پسر ازان آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست تا مشک را پر از چشمهٔ زمزم سازد که جبرئیل علیه السلام گفت که احتیاج پر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر

سنگ ریزه و

سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون آمد و برگرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود بیت هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم خاک برداریم چندانی که آب آید برون و درین اثنای آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را بجهت پسر تو ظاهر کرده و از چشمها غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده بتوفیق کرامت خواهد فرمود تا درین وادی باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصا لله تعالی به خانه بنا فرماید که خلایق اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده ازین آب بیاشامند و هاجر از شنیدن ازین حکایت خوش دل گشته مطمین خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند که فرموده است رحم الله ام اسماعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسماعیل را که میگذاشت زمزم هر آینه چشمه روان خواهد بود بر روی زمین

ذکر آمدن قبیله جرهم و قطورا الحرم و محافظت نمودن اسماعیل پیغامبر را در میان هم

قبیله جرهم قومی بوده اند از بنی [illegible] عمام ابراهیم صلوات الله علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه به بلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر آب می پرند طیران می نمودند و چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بران موضع رفته عورتی و طفلی را دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشم اعراب از مشاهده چشمه آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انس آید یا از

نوع چون هاجر صورت واقعه را بیان کرد گفت این کرامتی است که باری تعالی
بمن و این کودکی را ارزانی داشته نفرین از آب زمزم آشامیده
آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد ازان بجهت تاکید رسیدند
که غیر شما هیچکس را درین آب حقی هست هاجر گفت نی و ایشان ملاحظه
وادی کرده در نظر بصیرت شان جهت چرانیدن مواشی پسندیده آمد و
حم
از هاجر برای آمدن قوم بران سرچشمه رخصت حاصل کرده مراجعت
نمودند و هاجر همانرا از کیفیت حال اعلام کردند آن جماعت به یمن
رفته و اهالی و توابع خود همراه ساخت و مواشی خویش را
رانده بیک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشانرا قطور گفتند منازل
طی نموده بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمر بود و مهتر قطور
اسمیدع بن عامر و مضاض در اعلی مکه فرود آمده سمیدع در اسفل
آن بلده نزول کرده و دران مقام کریم عمارات ساخته بدلجوئی
و رعایت هاجر و اسماعیل پرداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بنی
جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوسته و اسماعیل در میان قبیله
نشو و نما یافته بلغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل علیه السلام
السلام ابراهیم صلوات الله علیه از انتظام حال هاجر و
اسماعیل اعلام کرد و او در هر یک سال یک نوبت بر براق سوار
علیه السلام
شده صباح از شام روان میگشت چاشتگاه بمکه رسیده و اهل
عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و بهنگام پیشین بشام
میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسماعیل منقضی
شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت ولایت عمر معزول گشت
همت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق
فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر اورا

بمکه معظمه

بمکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسماعیل از شدت حزن
و ملالت مفارقت والده خواست که ازانجا بیرون شود لکن انسی تمام داشتند
مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهائی دختری را از اشراف قبیله
جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسماعیل را بسواری و شکاری
میلی تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود اتفاقا
روزی خلیل بمکه آمده از حال هاجر و اسماعیل استعلام نمود و خبر وفات
هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدرخانه او شتافت منکوحهٔ اسماعیل از
خانه بیرون آمده گفت اسماعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم
را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود و خلیل الرحمن
دانست که آن ضعیفه از حلیهٔ انسانیت عاطل است لاجرم باو گفت
که چون اسماعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که شخصی موصوف
بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبهٔ خانه تو نامناسب است
باید که آن را تغیر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت فرمود و نماز
شام که اسماعیل بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را باو در میان
نهاد و اسماعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت
از تو و تغیرش کنایت از طلاق تست و بعد ازان بموجب وصیت پدر
زن را طلاق داده هم ازان قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود
در حبالهٔ نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام احرام
حرم بسته بمکه رسیده بدرخانه فرزند رشید آمد از قضا اسماعیل باز در
شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ماحضری
پیش آورد و عذرخواهی نمود و ابراهیم همچنان بر بالای براق
بتناول آن قیام نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که چون بدیدن
فرزند آید نزول فرماید و حلیله اسماعیل سر و روی مبارک اورا از

رحلت نماید خلان و احباب و اخوان و اصحاب
که بدیدار
ملال

طو

کرد و خاک پاک کرده التماس نموده که موی متبرکش حضرت را بشویم ابراهیم
ملتمس اورا مبذول داشته بلکه قدم مبارک بر سنگ مرتفع که بر در خانه
اسماعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر برعکس
سابق عمل نموده تا آن زمین وظیفه شست و شوی بجای اورد
و اثر قدم شریفش دران سنگ باقی ماند و خلیل الرحمن در وقت
معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسماعیل بیاید ازمن
بدو پیغام رسان که این آستانه خانه تو بغایت مناسبت است زنهار
که در محافظت آن غافل نباشی و تغیر و تبدیل بدان راه ندهی
و بعد از رفتن آنحضرت اسماعیل از صیدگاه بمنزل آمده حرمش
بر وقایع گذشته اورا مطلع گردانیده اسماعیل گفت بشارت
باد مرترای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر
منست که بحفظ حمایت تو وصیت کرده سمعاً و طاعة الله و حلیله
هرآینه مساعی جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاق مآرب
تو حسب الطاقة و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسماعیل مدة
الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری
رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آن حضرت را در ذکر بعثت
او باز نموده آید انشاء الله وحده **ذکر تولد اسحاق در کبر سن**
ابراهیم و ساره را بقدرت ملک خلاق چون حضرت باری اسم اسماعیل
را با ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود و هاجر را باین موهبت عظمی
مفتخر و سرفراز ساخته و ساره آرزوی می برده که کاش مرا نیز فرزندی
بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی و دران وقت که
جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه
ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه ازین حدیث گذشته و چون ایشان

بکعبه

اعنی

خاتون

مصور

مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم علیه السلام
بتصور
آنکه این جماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد ملایکه برد و مهمانان
گفتند ما بهای این را نا داده چون خوریم ابراهیم گفت در ابتدای
طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد الله بگوید تا
بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت حق سبحانه عز شانه بموجب
او را بخلت برگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست
بطعام دراز نکردند و دران وقت رسم چنان بود که هرکرا
هواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمی خورد ازین جهت
ابراهیم توهم نموده ملایکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم
لوط فرستاده شده ایم و دران وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم
نشسته بودند ساره مادر اسحاق در پس پرده ایستاده بود قال
الله تعالی و امرأته قائمة فضحکت بعضی از مفسران گویند فضحکت
ای فحاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند
وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست بطعام
دراز نکردند ساره بخندید که عجیب مهمانی چند آمده اند که بجهت اعزاز
و اکرام ایشان بریان ترتیب کردیم و ایشان نمیخورند دوم آنکه
چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامور اند از شادی
و فرح بخندید سیم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزند دادند از
غایت تعجب بخندید که او و شوهر در نهایت پیری بودند و برین تقدیر
در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که و امرأته قائمة
فبشرناها باسحاق و من وراء اسحق یعقوب پس بخندید و ازین
معنی او را شگفت آمده گفت یا ویلتی االد و انا عجوز و هذا بعلی
شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خداوندی

فضحکت

فضحکت

قادر که بقدرت کامله و حکمت شامله بی وسایط ابا و امهات از خاک تیره
آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوز عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه
عجب باشد و چون هفت روز ازین بشارت بر آمد ساره باسحاق حامله
شد و بعد از انقضای ایام حمل کواکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع
نمود بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله و ساره
نود و سه ساله بود محمد بن ابراهیم بن منصور انشابوری در قصص خود
می آورد که در شب ولادت اسحاق هزار ستاره مجتمع در فلک نظر ابراهیم
آمد و ابراهیم صلوات الله علیه السلام از مشاهده اجتماع کواکب
متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل برسید جواب داد که این اشارت است
بدان که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آیند آنگاه ابراهیم مناجات
کرده گفت الهی چون اسحاق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل
را نیز بنعمتی فاخر محفوظ و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل
پیغمبری در وجود آید که درة التاج و واسطة العقد مجموع انبیا بود
و اولین و آخرین بشفاعت محتاج باشند لا جرم ابراهیم علیه السلام
بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی
الکبر اسماعیل و اسحاق ان ربی لسمیع الدعا و جمعی گفته اند و العهدة
علی الراوی ابراهیم علیه السلام در سن نود و نه سالگی بسنت
ختان ملهم شد و اسماعیل را در سیزده سالگی و اسحاق را در
یکسالگی ختنه فرمود و گویند اسماعیل پنج سال از اسحاق
بزرگتر بود چهارده سال نیز گفته اند و بعد از نشو و نمای دو
فرزند سعادتمند ابراهیم علیه السلام بذبح یکی از ان دو مامور
گشت

ذکر قربان کردن ابراهیم صلوات الرحمن علیه فرزند ارجمند خود را

اختلافست میان علمای امت و فضلای ملت که ذبیح اسماعیل

یا اسحاق

یا اسحاق جماعتی از صحابه چون عمر بن الخطاب و علی بن ابو طالب رضی الله
عنهما از تابعین چون کعب الاحبار و سعد بن جبیر و مسروق و ابو
الهذیل و زهری و سدی و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحاق بود و جمعی
دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله
بن عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم
و از تابعین چون امام الهدی جعفر بن محمد صادق و سعید بن
المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسماعیل
است و هر یک طایفتین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند
و شرح این بنابر تطویل لایق سیاق این کتاب نیست راقم این
حروف گوید که چون در حجج فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که
ذبیح اسماعیل را داشته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم
عنان جواد خوش خرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیده
مرقوم کلک بیان میگرداند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون
حضرت کبریای سبحانی او را فرزند کرامت فرماید تقربا الی الله آنرا
قربان کند و بعد از نذر مذکور اسماعیل و اسحاق متولد شده
ابراهیم از ان حال فراموش کرده بود تا شبی در قربان گاه مکه
در خواب دید که شخصی میگفت فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را
قربان کنی ابراهیم از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این خواب
رحمانیست یا شیطانی و شب دوم نیز همان دستور خوابی دید
و در شب سیوم هم مثل آن دیده بعد از ان هم در خواب ندائی
شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند
برخیز و آنچه مامور شده بجای آر و چون صباح شد ابراهیم هاجر را
گفت که سر پسرم را شسته روغن در موی بمال و جامه در وی بپوشان

و هاجر بفرموده عمل نموده ابراهیم اسماعیل را گفت ریسمان و کارد بردار
تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم بجانب شعب توجه نمود از عقب او اسماعیل
روان شد و در میان راه شیطان بصورت پیری پر ابراهیم ظاهر شده
پرسید که بکجا میروی ابراهیم گفت درین شعب مهمی دارم ابلیس
گفت والله که شیطان ترا بذبح اسماعیل امر فرموده است ابراهیم
او را شناخته گفت دور شو از پیش من یا عدو الله که امضای امر پروردگار
خود خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نومید شد پیش اسماعیل آمد و گفت
هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت آری می برد که هیزم بخانه رسانم
ابلیس گفت والله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد اسماعیل گفت که
هیچ پدری را دیدی که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او
گمان می برد که از جانب پروردگار باین کار مامور است اسماعیل
جواب داد که هرچه خدای فرموده است باید که ابراهیم بجای
آرد که من مطیع و منقاد فرمان آفریدگار عالمیانم و چون شیطان
از اسماعیل مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده
که ابراهیم پسر ترا کجا می برد گفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت
غلط پنداشته بلکه برای آن برد که او را ذبح کند هاجر فرمود که او از
من رحیم تر است که با فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس
گفت او گمان می برد که این فعل بفرمان پروردگار است هاجر جواب
داد که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و
خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت
شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب در آمد با اسماعیل
گفت که یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر که
تحقیق که من دیده ام در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز

می بینی

ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین

می بینی اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجای آر چیزی را که مامور شده
بآن ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد جواب داد که ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسماعیل از پدر خویش التماس نموده
که دست و پای مرا محکم به بند که در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو پر خون
نشود چه مرگ امری دشوار و شربتی ناگوار است و کارد را تیز کن تا زود
تر خلاص شوم و مرا در روی خوابان چه می ترسم که در آن وقت نظر تو
بر چهرهٔ من افتد و سلسلهٔ شفقت ابوت در حرکت آمده و در فرمان الهی اهمال
نمایی و بدین سبب ذیل عفت تو بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن
مرا بهاجر رسانی تا از استشمام رایحهٔ من فی الجمله سکوت و تسکین او
را پدید شود و ابراهیم صلوات الله علیه السلام سخنان رقت آمیز
اسماعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته
و آینده راجع به ساحت کارخانهٔ انعام و افضال تست مرا در
زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشته ببلای مفارقت و
ذبح او مبتلا گردانیدی اگر شرف رضای تو بدین امر متوقف است من
چه کس باشم که از مقتضی آن سرکشم و اگر این کار بخلاف رضای
تست از آن توبه و استغفار میکنم ملایکه عالم علوی و سفلی جواهر
کلمات و الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شد
بگوش هوش شنیدند و مجموع در گریه آمدند غلغله در میان مقیمان عظم
ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم صلوات الله علیه کارد بر حلق
اسماعیل کشیده در ذبح او هرچند بیشتر سعی نمود کمتر برید
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای حضرت ابراهیم
تا سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند و هر بار روی کارد بر می
گشت ابراهیم ازین صورت تعجب نموده درین اثنا از غیب ندای شنید

که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق که راست گردانیدی خواب خود را و
دیگر بار آوازی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور نظر
تو گردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبش را دید
که از جانب کوه می آمد و گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار
بهشت چرانیده بود و بعضی گفته اند آن گوسفند قربان هابیل بود که حق
تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بالجمله ابراهیم اسمعیل
را همچنان گذاشت متوجه گوسپند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت از
عقبش روان گشت و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از جمرهٔ اولی
وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری
او را گرفت و بمنا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و
درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل ذبیح
را گشاده باو گفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات
مسالت نمای که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست و اسمعیل
علیه السلام دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت یارب
جمیع عباد خود را که مومن و موحد برای آخرت نقل کرده اند بیامرز و
جرائد جرائم ایشانرا بزلال مغفرت و احسان شسته گردان و چون
خلیل الرحمن صلوات الله علیه السلام بجانب فرزند مطیع خویش
التفات نمود بر گشادن جبرئیل دست و پای او را و کیفیت دعای
او وقوف یافته گفت ای پسر تو موید بتائید ربانی و موفق سبحانی
و در خلال این احوال از غیب ندای فرح بخش رسید که یا ابراهیم
یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحانا
و آزمایش کردم وفا نمودید و با آنچه مبتلا گردانیدم در آن صبر فرمودید
درجات شما را در جنات عدن بلند گردانم و در دو عالم لسان صدق شما

کرامت

کرامت فرمایم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی
از کائنات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار
و پسر عالی مقدار حمد و ثنای منعم را بر ذمه همت واجب و لازم دیده
سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنین مفهوم میگردد
که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید
از هیبت خداوندی لقا الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش
بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت
الله اکبر الله اکبر و ابراهیم صلوات الله علیه السلام
نظر بران کبش افکنده گفت لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از ان
پسر را گفت سر بر گیر که خدای تعالی فرج داد پسر بر خاست و جبرئیل
را با کبش دیده گفت الله اکبر و لله الحمد و در منابع الطالبین
مذکور است باین عبارت بی کم و بیش که صادق آل محمد میفرماید که
چون حق تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول
شد حق تعالی فرمود که برای آن او را از کارد تو محافظت کردم
که او حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در آن حال حجابات برداشت
و مراتب و درجات و منازل محمد و آل محمد علیه السلام بر ابراهیم
عرض کرد و گفت این همه فرزندان اسمعیل اند در آن میان
ابراهیم علیه السلام حسین علی را بدید و درجات شهادت
او مشاهده کرد گفت یا بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کرامت
گفت فرزند اسمعیل حسین را دوست تر از اسمعیل دارم حق
تعالی فرمود ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق
ذبیح عظیم حسین بن علی است و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش
چه آن خود سنتی است که اساس نهاده اند و گوسفندی برای این هم

محل بنا شد که حق تعالی در کلام مجید خود آنرا ذبحی عظیم خواند تمام شد
سخن مناهج الطالبین و مسوده اوراق در نقل این حکایت از آن
نسخه صادقی است آمین باد ذکر بنای کعبه معظم زادها الله تکبیری

بلغ

از کلام سابق بوضوح پیوست که اول کسی که بتاسیس بنای کعبه و تشیید
ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
بعد از انقضای ایام حیات او شیث علیه السلام در تعمیر آن مبالغه
کرد و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول می بودند و مناسک
حج جنانچه آدم بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند و چون زمان
طوفان نزدیک شد و فوج ملایکه احجاری که آدم و شیث علیهما السلام
جهت عمارت کعبه از کوهها نقل نموده بودند از موضع شان قطع کرده در
جبل ابی قبیس بود بعت نهادند و روایتی دیگر درین باب آنست که
چون ابو البشر از جنة الماوی بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران
بگذشت بسیار ملول و متوحش شده بجبار بی ملال بنالید و گفت الهی
از جهت آنکه آواز ملایکه نمی شنوم بغایت محزون و پریشان خاطرم
خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه از آسمان بزمین
فرستاده ام که پیوسته طوایف انس بطواف آن اشتغال کنند
همچنانکه اصناف ملایکه عرش مجید مرا طواف مینمایند اکنون باید که
متوجه حریم حرم کردی تا سراچهٔ دل نواز التفات سودای بازار غیر
بپرداخته بخلوتخانهٔ ما انس تمام کردی تا خانه دل خالی از اغیار نیابی

قدس

بام قودین خانه پر از یار نیابی و آدم علیه السلام بهمراهی یکی از فرشتگان
که او را براه راست دلالت می نمود متوجه مکه شد و چون ما بین القدس
آنحضرت مقدار پنجاه فرسنگ بود باندک زمان منازل طی فرموده و
بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز

و دری بجانب

و دری بجانب مشرق و دری بطرف مغرب و حضرت عزت ملکی ارسال
نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت
فارغ شد ملایکه خود را ابرو ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مبرور و
مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آن خانه را ملایکه باسمان
بردند و علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت
بر مثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده و بجرم آن
مکان باحرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات
مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان
ظاهر و لایح می شد و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت
ابراهیم علیه السلام که ارادت کامله سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق
گشت و نخواست که شرف و فضلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم
بماند و بنابرین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او را از شام بمکه
برد و بدستیاری فرزند سعادتمند خود اسماعیل خانه کعبه را بحال عمارت
اول آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید
و ابراهیم علیه السلام اندیشهٔ بنای خانه در ضمیر رسوخ یافته از

میز

سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکهٔ شریفه از دیار شام روان شد
بیت
هوای کعبه چنان می دواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید
و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسماعیل را در بیابان کوهی
نشسته دید که تیری می تراشید پدر رفیع الشان بسر عالی مکان را از مقتضی
فرمان آگاه گردانید اسماعیل کمال رغبت در آن امر ظاهر فرمود و در
باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و عرض خانه بدستور قدیم روایات
مختلفه وارد شده جنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد
یافته است و مولف آن نسخهٔ شریف متع الله الطالبین بدوام

بتجایه بتوفیق بن الدوابات موفق شده وازان میان انچه بزعم راقم حروف
آنست بمقام ابراهیم خلیل مینماید اینست که جبریل علیه السلام اورا
از کیفیت حال وکمیت آن بقعه عدیم المثال شرف اعلام ارزانی
داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبریل وموافقت اسمعیل
به بنای خانه کعبه اشتغال نموده اسمعیل کل وسنگ می کشید وابراهیم
بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد وابراهیم از سنگ برداشتن وبر دیوار
نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا باسانی
بترفیع دیوار خانه قیام تواند نمود واثر قدم مبارکش بر انجا مانده
آن سنگ را مقام ابراهیم گفتند منقول است که جون عمارت خانه
بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان
بکوه ابو قبیس برده بودند آوردند وابراهیم حجر الاسود را بمکان
خودش استوار کردانید در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا
که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود وبتدریج از
شامت دست عاصیان ومشرکان رنگ آن جون دل ایشان تیره
وسیاه شد بعضی گویند جون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ار
تفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را
نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده آن سنگ بسندیده ننمود
بلیوید واسمعیل بطلب بهتر از ان رفته از جانب کوه ابو قبیس آوازی
آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجر الاسود
را گرفته بموضعش استوار کردانید واسمعیل از طلب سنگ باز آمده
وحجر الاسود را دیده از پدر پرسید که این سنگ نزد تو که آورده ابراهیم گفت
آنکس که مرا بتو وسنگ تو باز نگذاشته وبعد از فراغت از عمارت ابراهیم
واسمعیل علیه السلام بوظایف حمد وشکرگذاری ومراسم دعا وثنا

مس
سنگی کبود
اورد

وزاری

وزاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وجبرئیل
نازل شده بشارت قبول رسانید وشرایط طواف ومناسک حج
وامور یکه در عرفات واقع می شود از رمی وسعی وقربان جنانچه
اکنون متعارفست بی زیاده ونقصان بدیشان تعلیم کرد وجون
پدر وفرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند
ابراهیم تولیت آن بقعه شریف را با اسمعیل مفوض داشته در
حفظ آن وصیت های کلی نموده وبهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف
مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد وبعد از آن
اطراف مکه را ملاحظه فرموده خاطر مبارک او بر اسمعیل واولاد و
امجادش که بنور نبوت میدانست که بعد از وی پیدا خواهد شد
بدرد آمد جه آن ناحیه بغایت خشک وپر سنگ وریگ بود وکوههای
ان موضع بی آب وگیاه وادویه او مظلم وسیاه بنظر کیمیا اثرش
در آمد بخلاف شام که زمین ان بلطایف اشجار وظرایف اثمار
وطیب هوا وعذوبت اکثرت اصناف بنی آدم مملو ومشحون
بود وحضرت ابراهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست
داده ودست نیاز بدرگاه کریم کارساز کشاده رفاهیت حال
اسمعیل وذریت او مسالت نمود وجون از دعا فارغ شد
جزم کرد که پای عزیمت در رکاب آرد باز وحی الهی وخطاب سماوی
بدو رسید که اهل عالم را بطواف وزیارت این خانه دعوت کن
تا جنانچه شرف بنای این خانه تراست شرف دعوت جهانیان
نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود که الهی بعید است که آواز من تا کجا
رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن واز ما بمسامع عالمیان رسانیدن
وابراهیم صلوات الرحمن علیه السلام بمقام خود آمده بایستاد وآن

مقام عظیم و رفع میکشت تا بمنزله کوه بزرگی شد و آنحضرت اول روی بجانب
ولایت یمن آورده باوازی بلند ندا فرموده است و شما را بطواف و زیارت
آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مسرور
و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما بعفو الله مغفور کرده و بعد از
روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد
و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از
ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که از کسانی که در عالم موجود
بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه
که جواب دادند بسعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند
و آن فرقه که از طواف و زیارت خانه خداوندی مانند بی نصیب و محروم
آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت
را لازم شمردند اللهم جعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمت نبیک
محمد علیه الصلوات و السلام و چون حضرت خلیل الرحمن علیه السلام
من الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد
اسمعیل را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از قبل خود در مکه مکرم خلیفه
ساخت بدیار شام معاودت فرمود و سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم
و ساره و اسحاق بمکه آمده باداء مراسم و مناسک طواف قیام نمودند
و اسماعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده در
رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت
و ساره ازین معنی خوش دل شده رفقای ثلثه با اتباع بجانب شام
مراجعت کردند و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد
و عهد ملاقات با اسماعیل تازه کرده و حج گذارده و بخدمت والدین
باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی

صد وسی

ایها الناس [illegible]

بی

حج

صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس در
پرواز آمده مزرعه حبرون که پیشتر بتملک ابراهیم در آمده بود بدفن او
اختصاص یافت ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات ابراهیم
علیه السلام اخبار آورده اند که ابراهیم علیه السلام بعد از وفات ساره
رضی الله عنها ارباب زنی از کنعانیان در حباله نکاح آورد شش پسر
از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شد
در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر
از اسماعیل و اسحاق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نگشت و همچنین
گفته اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناه بمثابه رسید
که چهار هزار کلب گوسفندان او را از تعرض گرگ نگاه میداشتند
و چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب و بیاض
در محاسن همایونش که قبل از وی احدی را این صورت روی
ننموده بود مشاهده فرمود جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالتست
که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاری است از
جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او
بفرح متبدل شد گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آن حضرت
از خالق الموت در حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ
نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل مقطوع مکردانی و این دعا
بشرف اجابت اقتران یافت چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام
بسفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرود آمده
بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنا بر سنت
معهود طعامی پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن
لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی

ارادهٔ الهی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفت چنانکه

بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم ازو پرسید که ای پیر این چه
نوع حالتی است که ملاحظه میکنیم ملک الموت گفت این از پیری است
ابراهیم سوال فرمود که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را دو
سال بیشتر از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان
من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن عجز و ناتوانی من باین
مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایات
اندیشه مند گشته گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای
که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و همان
لحظه ملک الموت بقبض ارواح او مامور شد ابراهیم علیه السلام بعالم
بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی
بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال در بارهٔ او بتکمیل رسانید
قابض ارواح را بخدمتش فرستاد که اگر اجازت و ماید روح پاک او را
قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بر مقتضی فرمان بمجلس او
حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید و براهیم مهلتی درمیان
نهاده میعادی تعین فرمود و بکفایت بعضی از مهمات دینی و عقبی که سرانجام
آن در بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحاق را در دیار شام
ولی عهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات
کمر خدمتکاری بر میان جان بسته وظیفه جان سپاری بلکه جان ستانی
درمیان آورد بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض
روح ابراهیم مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت هرگز دیده که دوستی
بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل باسمان رفت و آنچه ابراهیم
گفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته ندای الهی رسید که با خلیل
من بگوی که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جان کو

شمارد

شمارد عزرائیل پیغام خداوندی را بخلیل رسانید ابراهیم گفت میخواهم
که همین ساعت بر کاری که مامور گشته اقدام نمای ملک الموت روح مطهر
او را قبض فرموده قالب معطرش را در موضع جیرون از توابع
شام به پهلوی ساره مدفون گشت ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان
سنت چند که از ابراهیم علیه السلام بر صفحات روزگار یادگار مانده منقول است
که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که
چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم
گفت ایمان دارم ولیک میخواهم که دل مرا اطمینانی حاصل شود و
گویند این طلب ازوی در مکه صادر شد در سالی که بعد از آن اجل
مختوم امان ندادش که دیگر بحج آید و بعد ازین سوال فرمان
قادر ذو الجلال شرف نفاد یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را
از هر جنس که خواهی بگیر و بکش و اجزای و اعضای ایشان را کوفته
درهم آمیز و بچهار قسم رؤس هر چهار را نگاه دار کرده و هر
بخش را بر قله کوهی گذاشته آنها را بخوان که بسوی تو خواهند
آمد ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده و بعد از
ندا کردن او مرغان را دید که ذره ذره که از هر قسمی بهوا رفته درهم
پیوست تا هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی
پریدند و پیش ابراهیم آمده بر رؤس خویش که در دست آنحضرت
بود ابدان ایشان متصل گشت و چون ابراهیم این حال عجیب را
مشاهده نمود خطاب آمد که فردا قیامت با آواز اسرافیل خلق را
از چهار گوشه عالم بر انگیزانم همچنان که امروز این چهار مرغ را
از اطراف جبال بر انگیختم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از
ارباب تصوف کریمه را که درین باب نازل شده از ظاهر حرف کرده اند

علیه السلام
وایراد آن مناسب بسیاق این تاریخ نسبت آورده اند که ابراهیم
روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا باهم روزی خورد چه عادت
فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیاری
را یافته بخانه آورد در حال بر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت
بنابرین مهمانرا طعام نا داده از خانه بیرون فرستاده و چون پیر گبر
از نظر خلیل الرحمن صلواة الله علیه غایب گشت خطاب عتاب
آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمه والاحسان در رسید که ای ابراهیم
این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش
روزی از خوان افضال و امتنان ما بی نصیب و مایوس نگشت
امروز که یک چاشت او حواله بتو شد از خانه اش گرسنه و محروم
بیرون کردی ابراهیم علیه السلام ازین حدیث متاثر گشته و
بتعجیل تمام از عقب گبر بیرون رفت و او را دریافته مبالغه
بسیار نمود تا باز گردد پیر از سبب رد و قبول پرسید ابراهیم
صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که با
دوست خود بجهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خویش تبرا
نموده و ملت حنیف را قبول فرموده یکی از مومنان مخلص از مخلصان
حقیقی گشت افلح الشعرا شیخ سعدی فرماید دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری. نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم
خلیل نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظ و حکمت و یکی
از جمله کلمات صحف ابراهیم اینست که ایها الملک المسلط المغرور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی
دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و لهذا طایفه از حکما
گفته اند که بر ذمه همت حکام انام واجب است که قضایای مظلومانرا

جوی

بعضها

بنفس شریف

بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بسر حد سامت و ملامت
نکشد و چون رسیدن یک شخص بکمور تمامی مهمات و معاملات از مقوله ممتنعات
و محالات است باید که پادشاه نایب عاقلی را به نیابت خویش نصب فرماید
که اسباب دینویها در میزان خرد او وزنی پیدا نکند و ذات حمیده صفات
او از ارتکاب آرزوها و مشتهیات که شرعا ممنوع و نا محدود است
مبرا و معرا باشند تا بواسطه وعدهٔ مال و جلوه جمال فریفته نگردد و میل
و بداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب
اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پنهان پوشیده باید
که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده و اطلاع بر جزئیات و کلیات
مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه می شاید که بعضی از مظلومان بنابر
موانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن در ضمن
ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیر مندرج است که تفصیل
آنها موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است
که عاقل در حین انصاف بهوس باید که حافظ لسان خود و عارف
بزبان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر
اینست که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت می باید ساعتی
که دران مناجات به پروردگار خود کند و ساعتی که حساب نفس خود نماید
و اشامیدنی حلال مصروف دارد و ازان جمله یکی آنست که هر کس گفتار
خود را از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید مگر سخنی که ازان چاره نباشد
و هم در صحف آنحضرت مسطور است باید که حرکت عاقل منحصر در تحصیل
سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیوم لذات
غیر محرم پیشتر مذکور شد که اول کسی که بپاض در محاسن وی پیدا شد
ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه قادر مختار چون اسحاق را

نکند
بغور
ن

و ساعتی که در آن ساعت تفکر در صنع
او نماید و ساعتی که حساب نفس خود
بجا آرد

در کبر سن ارزانی داشت کنعانیان گفتند که عجب حالتی است که ابراهیم وساره
فرزند غیر را بخود نسبت کرده تربیت نمایند خداوند جهت دفع تهمت
خلیل خود اسحاق را چنان شبیه با براهیم ساخت که هیچکس او را
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد بنابرین حکمت الهی اقتضای
آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم کردد که
ابراهیم کدامست و اسحاق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم ندا کرد که یا خیر البریه حضرت فرمود که آن
ابراهیم است و در حدیث دیگر آمده که نحن احق بالشک من
ابراهیم اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمین قلبی **حلیه او علیه السلام** رنگ وروی همایونش
سرخ و سفید بود وقامتش تمام واشهل العین وعریض الصدر
والضخم البیره بود موضع ولادتش بعضی کویند در زمین سوس
از اراضی اهواز اتفاق افتاد وبرخی در حدود کشکر گفته اند و بناحیه
جران نیز کویند واصح واقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل
موضع بوده که انرا کوثی می کفتند منقولست که در حین تولد آن
حضرت از سن آذر بیست و هفت سال کذشته بود مکان تعهد ش
بعضی کویند بر انند که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش
از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم رسید که آبش خشک شده
بود ودر آنجا وضع حمل نمود وابراهیم را در خرقه پیچیده بکذاشت و بخانه
مراجعت کرده پدرش را از ان حال اکاه کردانید و آذر بهمان جا رفته
بر کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داد واز خوف ضرر
سباع بسنگ سوراخ خانه را مستحکم کردانیده بازکشت و پیوسته
مادرش بدانجا رفته تعهد او می نمود تا بزرگ شد سدی کوید که چون آذر

از حمل

از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیله خود را بموضعی بردمیان کوفه
و بصره که انرا ورقی گفتندی در انجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت
و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت نکردند قولی دیگر انکه ولادت با شریفش
در غاری اتفاق افتاد اما اصح اقوال درین باب آنست که سبق
ذکر یافته اشارت بصحت آن رفت **معنی اسم و ذکر لقب وکنیتش**
مراد از لفظ ابراهیم آب راحم است یعنی پدر مهربان ولقبش
خلیل الرحمن وکنیت مبارکش ابو الضیفان است وابو الانبیاست
وابو محمد نیز گفتند **ذکر بعضی خصایص** وسنن واداب حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که آن ابراهیم اختتن بالقدوم
وهو ابن ثمانین سنة این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی
مورخان کرده شد وغالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده
باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین گفته اند
وبعضی از فضلا کویند قدوم نام موضعی است بشام وبرخی
گفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن
هشتاد سالگی خود را بتیشه ختنه کرد واین سنت تا انقراض
روزگار از ان پیغمبر بزرگوار یادکار ماند ویکی از سنتهای ابراهیم
پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو وحی فرستاد که تو مکرم
ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند و ابراهیم
علیه السلام بروی خویش بتعلیم جبرئیل ترتیب سراویل نموده
والله اعلم مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست
واو علیه السلام در چاشت وشام البته طعام با مهمان خوردی
وبر سر مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت خواهد بود اسنه
خلق عالم بتصدیق وتبجیل اوکویاست هم در اوایل حال تشنگان

بادیه حرمان را بسر چشمهٔ عرفان دلالت نمود و در عنوان شباب و مبداء جوانی
بر اثبات صانع عالم حجت گفته منازعان غالبان زبردست را ملزوم
و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمهٔ
او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی
داد و در سن سیزده سالگی و با بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش — سال نزده
را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که
در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود
و در قیامت اول کسی را که حلهٔ خواهند پوشانید او خواهد بود و
هو امام البشر لقوله تعالی جاعلک الناس اماما قتال بشمشیر و
قسمت و غنیمت و قطع مو بجالب و مسواک و مضمضه و کندن موی
بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تعهد ضیف
و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح و آمال و غیر ذلک از جمله
سنتهای پسندیده اوست و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع
ملة ابراهیم حنیفا ملخص سخن آنکه متابعت و کمالات حضرت خلیل
الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بی شمار و امروز در ملت
محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنهٔ او سنتی معمول بها و
طریقهٔ موثوق علیها ست و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر و
مفاخر او بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد صفتش
زراعت و حراثت بود و پیوسته بدهقانیه اشتغال میفرمود و در
بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آن
حضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت
مدت ایام دعوتش او اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد

و پنج سال

و پنج سال بود و قتیبی در معارف دویست گفته است و مسعودی در کتاب
اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد
و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند
و اصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت
دعوتش صد و هفتاد باشد و در روضة الاحباب مذکور است که — دلشاد در
بفجای نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش
بود از دار محنت دهوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات — روز پنجشنبه
الله علیه و علی جمیع الانبیا و المرسلین ذکر اسماعیل و شرح — انتقال
بعضی از حالات و بعثت او ولادت مبارکش چنانچه گفته اند حدود شام
بود فاما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو
و نما یافته بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلیم
نمود و قبیلهٔ جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده
بودند هفت گوسفند باسماعیل مکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات
در نتاج گوسفندان اسماعیل برکت ارزانی داشت کثرت آن
بجای رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند
و مسعودی در کتاب اخبار الزمان می گوید که اول قومی که میل مصاحبت
اسماعیل کرده بسر چشمهٔ زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق
و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و
چون سابق قصهٔ تزوج اسماعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او
صورت تحریر پذیرفته تکرار آن درین مقام خالی از شایبهٔ تکرار
نیست اما بنا بر آنکه این خبر بشتر اجمال مرقوم کلک بیان گشته و از تاریخی — الکون
معتبر مبسوط داعیهٔ نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال
کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم

علیه السلام اسماعیل را (از مکه) مکنتی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد
و قوم اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالیقه بود بدو
دادند و بعد از چند گاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن
اسماعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم گشت و
در حین خروج از شام ساره بنابر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم
التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسماعیل نزول نفرماید و آن حضرت
ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه
شریفه رسید بدر خانه اسماعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از
خانه بیرون آمد ابراهیم ازو پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسماعیل
ام ابراهیم گفت حال شما چون است و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره
جواب داد که بر وجهی که اراده الهی است و آن عورت هیچگونه شکر نعمت حضرت
خداوند و نعم احسانه بجای نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسماعیل کجا
عمره گفت چه می پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسماعیل کی
بخانه خواهد آمد گفت نمی دانم و هرچه ابراهیم پرسید عمره از تکبر جواب گفت
و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت
نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان
و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم
بازگشت چون اسماعیل شب بخانه آمد رایحه ابراهیم استشمام کرده و
آثار براق را مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که هیچکس در عقب من
بدینجا آمده بود عورت گفت پیری آمده بود و چنین فرمود اسماعیل گفت
آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق
تو کرده و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض
ابن عمر الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمد بزیارت اسماعیل

شتافت

شتافت او را بدستور اول در خانه حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید
که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو یکی از امرای اسماعیل ام ابراهیم
گفت معاش شما بر چه سان است جواب داد که شکر مر خدای را که روزگار
ما را بخیر و خوبی گذرانست ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسی است
گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود
آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم
سیده گفت موی سر ترا ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن
در سر تو بمالم ابراهیم علیه السلام اجازت داده سیده سنگی در آورده
و ابراهیم پای راست بر سنگ نهاده پای چپ در رکاب داشت تا نصف
ایمنی سر او شست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر او برده
تا پای چپ را بر سنگ نهاد تا نصف دیگر از سر مبارک شسته شد و اثر
قدم مبارک همایونش بران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام
ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر
ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد
و طبق بهر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را
تناول فرمود با سیده گفت چون شوهر تو بیاید بگوی که ابراهیم چنین
گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر
جایز مداری و بهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان
در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ سویق دارید
سیده همان جواب گفت باز ابراهیم علیه السلام پرسید که مقداری خرما
باشد سیده جواب داد که ازینها که می پرسید هیچ یک را نمی دانم و ابراهیم
علیه السلام در گریه شد گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی
زرع عند بیتک الحرام الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر

احتیاج بتقریر لفظ موضع نیست که کویدای عند موضع بیتک المحرم جه این قول
بزبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بدین کشت چنانچه
از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت
نمود اسماعیل شب بخانه آمد از انجه پدر مهربان و براق را استشاق
کرد از حلیله خود برسید که هیچکس امروز بدینجا آمده بود گفت بلی پیری
تشریف آورده بود که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوک و سمت
اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنک مانده است اسماعیل
فرزندان را جمع کرده بکریست و گفت این مقام پدر شماست و هم اتباع او
در کریه افتاده آن سنک را بتعظیم هرچه تمامتر ببوسیدند ارباب اخبار آورده‌اند
که حق تعالی ببرکت دعاء ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله
و طایف را از موضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در
وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو
موضع فراوان می باشد قال الله تبارک و تقدس واذکر فی الکتاب
اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا که یکی از مفسران مسلم است
کوید که صدق وعده‌اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده که در مکانی معین
اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و انکس را این حدیث فراموش
شده بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسماعیل دران موضع حاضر
یافت و بعضی کویند تا سه روز اسماعیل دران مکان تسکن ورزید
تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف کوید قول اخیر بصدق اقرب است
و هو اعلم آورده‌اند که اسماعیل بعد از فوت ابراهیم علیه السلام
بولایت شام رفت و زیارت مرقد منورش را دریافته و میراث او را
قسمت نمود بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا جمعی از فراعنه
فرستاد که از مصر رحلت نموده و در دیار یمن اقامت داشتند و اسماعیل

جاری

وراىحه

کلبی

اورا عزت

بدان سرزمین

بدان سرزمین رفته طایفه عصات طغاة را سالهای فراوان بدین قویم
حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی
سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده
بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و کویند اسماعیل علیه السلام
دوازده پسر بود و اسن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندان
ثابت و قیذار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار
عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته
بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون
اسماعیل علیه السلام در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف
مشاهده فرمود قیذار را وصی و ولی عهد خویش کردانید بعد از اندک
فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت الماوی خرامید حلیه او علیه السلام
بغایت مشابه بود با براهیم صلوات الرحمن علیه صفاتش امین و صادق
الوعد و متحمل و صبور بود صفتش تیر تراشیدن و تیر را نیز نیکو انداختی
روایت کنند که روزی عبور رسول صلی الله علیه و سلم بر جمعی
از بنی اسلم واقع شد که ایشان دران حال به تیر انداختن اشتغال
داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسماعیل فان اباکم اسماعیل
کان رامیا و او علیه السلام بصید و شکار میل تمام داشت کنیت
ولقبش کنیت مبارکش ابو الغرب و لقب او اغراق الثری است
و زبان مسود اوراق در بیان معنی اغراق الثری بنا بر عدم
اطلاع بران لال است معجزات او بسیار بود یکی از آن جمله آنکه
کوسفندی را که سینه او خشک شده بود و شیر نمیداد سالها برین گذشته
بود بپیش او آوردند و آن حضرت دست با برکت بر پستانش مالیده
بر فور شیر از انجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و

وطعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرف کرده سر انرا پوشید و
دعا کرده چند لون طعام ازان ظرف بیرون آورد و این معنی موجب
زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقول صد و سی سال
بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و ازان
جمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود مدت دعوتش قریب
بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول
اخر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم علیهما السلام بوده باشد
و این سخن مخالف روایت طبری است والله اعلم مرقد هما یونش
حجر بقرب مرقد هاجر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند **ذکر کیفیت**
ظهور عبادت اوثان و اصنام درمیان اولاد اسمعیل ع بطون کتب
و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل
بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبهٔ انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش
ایشان نداشت لاجرم بعضی ازان جماعت بعزم توطن باطراف
دیار عرب از حرم بیرون آمدن گرفتند و هر کس ازان قوم که راه سفر پیش
میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانید در محلی که رحل
اقامت می انداخت آن سنگ را در جائی پاک نهاده بدستور زیارت
بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر
سنگی از سنگها که نیکو می نمود انرا داشته و در مکانی مناسب نهاده
بزیارت و طوافش می پرداختند اخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق
نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده
کیش بت پرستی را از جملهٔ مستحسنات شمردند و با وجود ارتکاب این
فعل منکر در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور
معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تجلیل و تکریم

خانهٔ کعبه

خانهٔ کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفهٔ انکه سبب ظهور
بت پرستی درمیان ذریت اسمعیل علیه السلام اینست که اسیاف و نایله
که مردی و زنی بودند از قبیلهٔ جرهم وقتی شهوت بد نفسی چنان برایشان
استیلا یافت که در نفس خانهٔ کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدید
الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثهٔ
سنگین را از خانهٔ کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بتقادم و هر اولاد حضرت
اسمعیل از دین ابراهیم علیه السلام اعراض نموده پرستیدن آنها
مشغول گشتند اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغیر داده مردم را
بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحیی خزاعی بود در
بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحیی هبل را از شام نقل کرده
بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن
بجای آورند و ذکر هبل که از عظیم اصنام قریش بود در دفتر دوم
ازین کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت
ناپسندیده از عمرو بن لحیی عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه
قبیله از دوغبیان منات را که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود طواف
نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت و پرستش منات
اشتغال می نمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله
خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش که آن خانه را برسان خانهٔ کعبه
زیارت کرده بخیال حصول غرض دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می
آوردند و هم چنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند بکمر طاعت
لات بر میان بسته عبادت او را وسیلهٔ حصول مقاصد خویش می پنداشتند
و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله

اذرعتان

بعثت

بالمغ

علیه وسلم درمیان عرب استمرار یافت **ذکر کیفیت اسحاق علیه السلام** آورده اند که
در زمان ابراهیم علیه السلام که بفلسطین نزول فرمود اسحاق را بزمین کنعان
فرستاده و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت امت
او مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را در حبالهٔ نکاح آورده عیص
و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست
یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو
فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته اسحاق عیص را
دوست تر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحاق علیه السلام در کبر سن
بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش از ملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند
و در خلال این احوال روزی اسحاق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی
تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست
آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی درباره
تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب
کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنابر فرط
محبتی که با یعقوب داشت بر فور باو گفت که ای فرزند اسحاق
با برادر تو عیص چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند
گاه هست که انعامی پروری گشته و بریان کرده پیش اسحاق بری و
چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرده که تا
یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشید و در حین تکلم با پدر آواز
خود را تغیر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید یعقوب
بموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله را بریان کرده پیش اسحاق
برد و اسحاق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او
نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحاق گفت

خولیش

عجب حالتی است

حیکم

عجب حالتی است که ساعد عیص مماس و نغمهٔ یعقوب می شنوم
آنگاه اسحاق بریان را خورده و موافق مزاج شریف او فتاده
فرمود که بارک الله فی ولدک وجعل فیهم النبوة والکتاب ارباب
تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلام
بمرتبهٔ شرف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت
نمود و از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت
آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحاق دانست که دران باب حیله
واقع شده است که عیص را گفت نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب و اولاد
او شد ولیک اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار
گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار و سلاطین ذوی الاقتدار
پدید آرد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر سازد و این سخن آخر
در روایت آنکس واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص می
شمارد و بعد از وقوع این قضیه نایرهٔ حقد و حسد در باطن عیص
اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب من آنست که بخانه
من تشریف آری که بجهت ضیافت تو طعام مهیا ساخته ام یعقوب
قبول نمود بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ
شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر
ذلک به یعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید
و حلقش را بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و درین
حال قادر ذو الجلال سنان دندان عیص را بر سان موم نرم
گرداند و چون عیص دران باب عاجز شد گفت استغفر الله
و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که
بدان سبقت گرفتی باذن خدائی تعالی بوده باید که در حفظ امان

الی مراجعت نمایی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً
بمنزل خویش بازگشت وانچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از
رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از
مراجعت و رحلت عیص بجانب دار الروم مسطور است متعاقب
این کلمات در قضیه یعقوب علیه السلام مرقوم رقوم بیان خواهد گشت
انشاء الله وحده العزیز پس از مدتی طویل که اسحاق علیه السلام
بتبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روضهٔ داعی حق را لبیک اجابت
گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی
مبدل گردانید حلیه او علیه السلام تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی
مبارکش سبز مایل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود و
معجزاتش بسیار بود از آن جمله یکی آنکه اگر دست مبارکش بر پشت گوسفندی هرکاه
فرود آورده بدعای برکت گفتی و بقدرت باری تعالی از آن یک
گوسفند هفتاد دیگر متولد شدی ایام حیاتش صد و هشتاد سال
بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته والله
ولی هو الاصح مدفن همانش چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز
و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل
اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت قصه یعقوب
اسرائیل علیه السلام یعقوب علی نبینا علیه الصلوات والسلام از کبار انبیاء
مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل
آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحاق
یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه
با دختر خال خویش که لیان نام داشت در فدان از دیار شام مقام
تزوج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا

فرموده

فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحاق
و بعضی گویند همدران شب بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت
باشارت والده خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از
هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه یسری باللیل آورده اند
که همدران سفر در اثنای سیر ضعف تمام باو راه یافته بر سر سنگ قرار گرفت
و همان جا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین
تا حدود مقعر سماء نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بران نردبان عروج
و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک
متعال رسید که منم آن خدای سزاوار پرستش ام که خدای تو و خدای پدران
تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس
گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکرامت و برکت هدایت اثار داشتم
و باضافه کتاب و حکم و نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص
دارم تا باین مکان معاودت کنند و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس
با مجموع ذریت و اعقاب خویش سرفراز باشند و چون یعقوب از بلعبادت من
خواب در آمد استبصار نموده اجابت دعای اسحاق متیقن گشت
و از انجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از ان که مسالک بعید سیر
گردانید بساحت خال اتصال یافت منقول است که در سال قحط
یعقوب علیه السلام بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیانرا
چاهی بود که گوسفندانش از آب چاه می خوردند اتفاقا آب چاه ابر
کم شده بود لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت
دلوی آب از ان چاه کشید و مقداری اشامیده باقی را دران چاه
ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از بیشتر شد و خال او صورت ادل
حال را مشاهده نمود بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعا

اقامت کرده حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیانرا
راحیل خطبه فرموده و پدر دختر از تهیه مال او اعداد منال که ابواب
ضروریات بدان مسدود می‌شود تفحص نموده یعقوب گفت ازین
مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی که تعیین فرمائی اجیر و خادم
تو باشم و بادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت
نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب
ادای خدمت قبول کرده سرانگشت طاعت بر دیده روشن نهاد
و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت این شرطیست که جانبین
قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشاء سر عیب و عاری
بمن و تو لاحق میگردد و بعد از ان که یعقوب هفت سال برعی در عاشق
اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را
که لیان کفتندی در عقده عقدش آورد و چون سه شب زفاف
بسر آمد و دواج ظلمانی لیل بدیباج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب
زبان الامر بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا عملهای شاق
فرمودی و آخر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش
گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد خورد تر را بشوهر
دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا
میوه مراد از ان ذوحه دیگر چیده و غله آرزو از ان دیگر چشیده آید
و دران وقت جمع بین الاختین حرام نبودی و ناوسی علیه السلام
علیهم مبعوث نگشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب
هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو
داده دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی فلجه نام و دیگر موسوم
بزلفه فلجه بلیان تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظیم

این بلغ

مسطور است

مسطور است که یعقوب را از لیان شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون
یهودا لاوی زبالون که او را زولون نیز گویند و یشخر که ساخار و
شوخور نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند
و از فلجه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه دو پسر
کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت
بایشان است و در معارف حصنی گوید که چهار سبط از لیان متولد
شدند روبیل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف و ابن
یامین در وجود آمدند و از هر کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب
خواست که از فدان به کنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال
دیگر درین جا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید
که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم متولد
را است میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره نیز که از ان
قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال
خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت
ای یعقوب اوراق فعال درخت را آورده درین وادی متفرق
ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده
هر یک بره نیز تولد نماید و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده
مجموع نتایج قسم که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل
بصحرا ظهور آمد و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش
نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر میشی که از ان نصف
دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب علیه السلام بنا بر التماس
خال و خیال انتظام بدستور سابق او را تعلیم داد و دو سال
دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال

حال خویش این صورت را بعز قبول
مقرون گردانید جبرائیل
علیه السلام

دیکر که بنا بر درخواست خال خود دران سرزمین قرار کرفته بود با جمعی اهل
و اولاد و اغنام و اموال از انجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان
کشت و در وقت خروج زوج یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را موسوم
که صنمی را که پدرش لیان انرا می پرستید دزدیده در بار نهاده و لیان
بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت
و فی الجمله بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان
شد و با یشان رسیده کفت ای یعقوب جزای احسان من این
بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث
استکشاف فرموده لیان کفت آله مرا دزدیده همراه آورده اید
یعقوب فرمود که ای خال چه میکنی از آلهی که دست دزد بران رسد
خدای من و تو آفریدکار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و
تعالی و تقدس بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو
آنچه کرفته همراه دارم بتو سپارم لیان کفت مطلوب آنست که
آله مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا نکرفته ام
و نیز نمی دانم که از اصحاب من کدام یک بان فعل قیام نموده
است لیان کفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست
دعا کنی تا سارق و مسروق ظاهر کردد و در اثنای این کفت و شنید
مرکب که صنم لیان بران بود جستنی کرد و بسر یعقوب و آن بت از
بالای مرکب بر زمین افتاد منذ آنکاه یعقوب کفت خال ایمان آر
بخدای که مسول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون کردانید
لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نمی کنم و از خدمت
خویش بترا نمی نمایم و صنم خود را کرفته بان راه که آمده بود باز کشت
و یعقوب علیه السلام با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود

هر جند

هر جند بکنعان نزدیک تر میکشت نوایر اشواق اشتعال بیشتر می یافت
منزل وصل جون شود نزدیک آتش شوق تیز تر کردد و در
روزی که یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را
که از فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع
حزن و اندوه بر اسم شکار بیرون آمده سیری می نمود که ناکاه
بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص
ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده
متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید جون نظر یعقوب از دور
بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف استشعاری
که ازوی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده کفت
اکر آن شخص آمده از شما برسد که این اموال کیست و سبب این
جمعیت جیست جواب کویید که عیص بن اسحاق را بنده بود یعقوب
نام که بیش ازین بطرف از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها
در انجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق بدو
میدارد و بحکم العبد و ما فی یده و کان لمولاه مجموع جهات حالا
فی الحقیقت متعلق بعیص است و بخدمت اومی بریم جون عیص
بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و صاحب مال برسید
اولاد یعقوب بر نهج فرموده جواب دادند عیص از استماع
این سخن رقت بسیار نموده جزع بیشمار کرد و کریه بروی غالب
کشته فرمود یعقوب بنده نیست بلکه برادر بجان برابر است و
یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و جون نظر عیص
بر طلعت یعقوب آمد بیهوش کشته از بای در افتاد و عیص بعد از
زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقویم مراسم مصافحه و

ومعانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند وان شب دران منزل بخورمی
وشادکامی تمام بسر بردند وعلی الصباح یعقوب واتباع واشیاع او
بمرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایز وبهره‌مند شدند
وگویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری سبحانه وتعالی ابن یامین
را به یعقوب ارزانی داشت ودر حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل
بقا خرامیده خال او لیا به تعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت وبعد ازان
که یعقوب علیه السلام بهدایت وارشاد اهل کنعان مامور شد عیص
گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست
ترا بحفظ وحمایت آلهی می سپارم وخود بغربت می روم باید که ترویج
این بقعه سعی نمایی واز مراقد پدر وجد بزرگوار وغیرهما بر هیچ وجه
دقیقه از رعایت مهمل نگذاری انگاه اورا وداع نموده باراضی روم
رحلت فرمود وگفته اند عیص را از دختر همشیره خود بنت اسماعیل
علیه السلام پنج پسر تولد شد یکی ازانها روم نام داشت که مجموع رومیان
از نسل او پیدا شدند وچون لون روم بن عیص درغایت صفرة
بود اولاد اورا که رومیان اند بنو الاصفر گویند وتمامت ملوک
روم از نسل عیص بن اسحاق اند وعیص مدت صد وچهل وپنج سال
زندگانی یافته درهمان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال
فرمود او نیز در روم ازسرای محنت وملال بملک بی زوال ارتحال
نمود مصراع آنکه پاینده وباقیست خدا خواهد بود ونعش عیص از روم
بمزرعه جیرون آورده قریب مراقد اباء خویش مدفون گشت وباقی
احوال یعقوب در اثناء گزارش قصه یوسف علیه السلام مسطور
خواهد شد انشاء الله

ذکر مقدم قصه یوسف الصدیق علیه السلام

قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ قصه یوسف

حکایتی

حکایتی عجیب روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش مشعر بمودت
ومحبت ووسطش مبنی از شوق وهجرت ونهایتش مشتمل بر عصمت
ورحمت ومغفرت است هر کلمه ازان منطبق بر حکمتی وهر فصلی
ازوی متضمن وصلی است وچون افاضل متقدمین واکابر متاخرین
بحسب تفاوت مشارب وتباین مراتب ازین قضیه قطرها دیده
اند وازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت
عبارتی ودر تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور
یافته واین فقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة که بمقتضی
من تشبه بقوم فهو منهم بی روی فرقه خدام فضلاء انام
وزمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را ازان جمله می شمارد
واستمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتضای سیر
نهم اتباعا بتبعهم بدانچه بدیهه خاطر مسامحت وقریحه طبع مساعدت
می نماید در ایرادها ایراد این قصه نفیس وحکایت شریف که
بموجب نص احسن القصص است شروع میکند مامول ومسئول آنکه
بموقع محمدت وارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف
ومبالغه منشاء قبله فضلاء روزگار قدوه فصحای زمانه است
وما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رویای یوسف وبدایت حالت او علیه السلام

حضرت یوسف صدیق بالیقین وبتحقیق از کبار انبیاء مرسل
واعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب بزرگوارش منشعب
از دوحه خلیل وگوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل جان
مرویست که باری تعالی حسن را برده جزو قسمت فرموده
ازان جمله یکی جزو بتمام عالمیان داده ونه جزو دیگر نور جمال
وبهای کمال یوسف ساخته وارباب صناعت نجوم گویند والعهده

علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع عطارد
در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در
دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن
و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلاف
جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست
و زعم شرذمه قلیل آنکه عربی است ماخوذ از آسف و اسف غم زده
را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند یکی یوسف را بدین نام از آن
خوانده اند که هم ذل بندگی کشید و هم زهر اندوه و غم چشید راقم
حروف گوید بجز آنکه گویند که یوسف از آسف ماخوذ است لازم
نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که
نوح اسم عجمی است و مع هذا گفته اند که ماخوذ نوح است و حال
آنکه نوح لفظ عربی است والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه
بدایت حال یوسف چنان است که شبی در کنار مهتر یعقوب غنوده
بود و گل جمالش در گلشن حجره والد آسوده که ناگاه از خواب
در آمده بسان گلبرگ از جنبش باد سحری می لرزید و چون
قطره سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده
فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده
یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت
آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی
آن آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار
بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین
بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان
فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب علیه السلام دانست

که آن کوه

که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر آن متمکن
شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد
و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گلی مراد از آنجا شگفته
آید و بی شک چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد
یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند سر
وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص
عالیمقدار و دو اصل نامدار اند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از
حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن
صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه
از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان
درباره او مکری اندیشند قال عز من قایل یا بنی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و
چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت
و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت ترا بخلعت اجتبا مشرف
گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشت نعمت خود بر تو و اهل
بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب
یوسف بعد از اندک فرصتی برادران بر آن وقوف یافتند و دواعی
غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضب شان زبانه زدن گرفت
و مجموع پیش روبیل که با صابت رای از سایر اسباط امتیازی داشته
حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجب ساخته و بدان سبب خاطر
انوار والد را از محبت اجابت ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان
تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین و چون مخایل اقبال
بر ناصیه حال او پیدا است چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال

نشو ونما یابد و هلال جمالش بر سپهر حال پدر تمام گردد و اکثر اخوان
از استماع سخن روئیل وخواب یوسف بی خواب بودند و در تحیر وتفکر
آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یک سال بار دیگر یوسف
در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب می چکد و روی هوا گرفته
بر سر برادرانش می بارد وچون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب
دانست که این معنی در ایام قحط است که در پای پنج شاخ دست احسانش
بفیض مکارم و امتنان کشت برادران تشنه لب را سیراب گرداند
وتاویل این خواب را موقوف داشته باخفای آن صورت نیز وصیت
فرمود وچون برادران یوسف از کیفیت واقعه دویم واقف شدند
مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر
شان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند در بعضی از
تواریخ چنین آورده اند که دران زمان که راحیل مادر یوسف در ایام
نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفس جدا ماند یوسف دو ساله
بود و یعقوب علیه السلام خواهری داشت که حضانت وتربیت یوسف
با و حواله رفت وچون یوسف احسن واجمل اولاد یعقوب بود
بلکه بر تمامت عالمیان همت تفوق وتقدم داشت چندان مهر ومحبت
او در دل پدر جای گرفت که لحظه ای وی نمی توانست آرام کرد بنابرین
از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بجهت آنکه عمه یوسف
برادرزاده خود را از یعقوب دوست تر می داشت مدتی بهانه تمسک
می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب دران باب از حد
گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان این
حال وتفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باسحاق
رسیده بود از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین

سپردن

سپردن یوسف کمربند ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته
اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده
بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایا سرای خود را طلبیده بنا حق
عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخته کمر در میان او پیدا شد بحکم شریعت
خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن
مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که
صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یک سال نزد خود باز داشته
عبودیت فرماید و بروایتی مادام که خود خداوند مال در حیات بودی
دزد از ذل قید بندگی خلاص نیافتی وچون عمه یوسف علیه السلام
ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت
فرمود که حسود اخوان آمد چه قصبی که برای ابراهیم از بهشت آورده
بودند با کمر او جامه که واهب العطیات از خزانه فضل باسحاق
ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد
برادرانش یکی این بود که یوسف علیه السلام نوبتی از خواب
در آمده با خواهر خود گفت که این لحظه خوابی عجب دیدم خواهر از
کیفیت واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم
که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته مرتب
گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من
در میانه سفید و درین اثنا چنان بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان
پشته هیزم مرا سجده کردند بعد از آن شخصی را دیدم گویا سر او بر
آسمان می ساید و پایهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید
و در دست میزانی داشته و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام
کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه کرده هیزم من

راج آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب علیه السلام این خواب را شنیده
و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران غمناک گشت و سبب دیگر
آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری با و گفت که ای
یوسف برخیز و قصب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده عمل
نموده دید که برادرانش عصاهای خود بر گرد قصب یوسف در زمین
نشاندند و بعد از ان یوسف علیه السلام دید که قصب او سر بر آسمان
کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان ان شجره چنان نورانی بود که ما
مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت
بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول
گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران
را بر گرد خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب
از استماع این واقعه اندوه ناک گشت چه دانست که برادران
تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد
آسیبی باو رسانند و چون مدتی برین واقعه بگذشت بار دیگر در
جمعه خوابی دید که چون آخر علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن
مجید از ان واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه
چون برادران یوسف برین واقعه اطلاع یافته زیادتی اختصاص
او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیرشان
استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از
مشورت القاء او را در قعر چاه محنت و بلا سبب ازدیاد عز
و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف
را همراه ایشان تماشای صحرا فرستد و یعقوب ازین معنی اباء و امتناع

اورا سجده کردند ماه وا دیدش
وا این نیز

نموده دست

نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول
آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف
را بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا
که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت
و چون حصول مقصود و فرزندان یعقوب در حیز تعویق و تاخیر
ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمده و بگوشه رفته بازدران
باب باهم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس
بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و
ملالت جوانان پرسید خود را بلباس ناصح امین بدیشان نمود
پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست که سررشته تدبیر گم کرده ایم
روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده و اکنون غرض آنست که
برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه
بحضور خود بپردازیم و این مطلوب که یوسف را بصحرا برده درباره
او حیله اندیشیم از پدر مسالت نموده از عطای اجابت محروم
گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توفیق آنست که آن التماس در
غیر محل خود واقع شده و صواب چنان می نماید که چندان صبر
فرمائید تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست
برادر را بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او
جلوه دهید و چون او نیز از پدر خواهش فرماید بی شک چهره
مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این
رای را استحسان کردند و بر کل باطل را عذرخواهی نموده و از
مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند دست در ذیل صبر زده
چندان توقف فرمودند که چهره انجم بهیت الشرف خود خرامید

بعد از ان بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال
این مقال کشادند که بیا ببلاغ که خرم جو روی دلخواه است بکنار خیمه
برون زد جه وقت خرگاه است کنون که در چمن آگاه گشت لاله از خاک
عزامت است بران کوز عالم آگاه است بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی
که قصهٔ تو دراز ست و عمر کوتاه است تو بر زمانه همی خند چون سحاب که ریخت
که خندهای گل از گریهٔ سحرگاه است ای یوسف چه باشد اگر بموافقت
برادران بصحرا آئی و پیش ازین بسخن پدر بزندان خانه ننشینی چه
جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه از هار بهار آرامش جان
و آسایش دلها و چندان ازین افسون بروی دمیدند که ضمیر مبارک
یوسف بطواف صحرا مایل گشت هوای نظارهٔ نبات نبات در
طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکما من لم یهجه الربیع
و ازهاره والمیزامره و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج
وچون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف
برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای
والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت
همایونش ابتهاج نمود باتفاق او بصحرا رویم و آن روز با او
بر بساط نشاط بمراد بگذرانیم و ساعتی که گوسفند چرانیم و لحظهٔ
اسپ دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت
او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی مبذول داریم
وچون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب
داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنانست که اگر او را از پیش
من ببرید حریف غم و اندوه الیف بدن نحیف و قلب ضعیف من
شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد شما از وی غافل باشید

باشند بعضی

بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت شب
دیر باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف
در بطن وادی سیر می نمود که ناگاه گرگی از اطراف و جوانب در آمد قصد
هلاکش کرد و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه به بیابان آید و در خلاصی
فرزند سعی نماید دیدی که زمین شکافته شد و یوسف ناپدید گشتی وچون
فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای
والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی
کند و سگی چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابلهٔ ده نفر پیل تن شیر دل
پلنگ صولت جرات نماید **ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در موافقت
برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت
را و افکندن در چاه و بیابان بعضی از حالات که صدیق
را بعد ازین واقعهٔ هایله روی نمود** در اثنای آنکه میان یعقوب
و اسباط قال و قیل بسرحد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده
بر طبق مدعی اخوان از پیر کنعان علیه الصلوات الرحمن اجازت
طلبیده و متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی
را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در
گریه شد اضطرابی عظیم نموده و یعقوب را دل بروی سوخته
شادانی شرف اسعاف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت
وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مامول
بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده
بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند
تا کی چشمهٔ خورشید روی نمود طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب
پنهان کرد و چون مؤذن صباح ندای حی الفراق برکشید اولاد یعقوب

بحضرت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب علیه السلام
یوسف را پیش خود خوانده لحظه دبشره همایونش نگریست و ساعتی
بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن همگی خاطر محزون
بتربیت آن آقامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید
در وی پوشانیده و عمامه اسحاق نبی بر سر او نهاد و ردای شیث
وصی بر دوش همایونش افکند نعلین آدم صفی در پای قدمش کرد
و عصای نوح النبی بدستش داد و او را به برادران سپرد و شتافت عشاعت
بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که
دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب
علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده یوسف را
در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرمود روی
به یهودا آورد و گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانبش
امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا مفارقت
چندین ساله ازین جا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر
ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمد که خدای تبارک و تقدس وحی
به یعقوب فرستاد که اندری لم فرقت بینک و بین یوسف قال
لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت
الی غفلة اخوته و لم تنظر الی دعای له و اخترت علی محافظتی
له غیری و چون یعقوب عزیز خود را به یهودا سفارش فرمود
توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه می شاید که
ایام فراق از آنچه در خیالست دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه
متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی که وی
نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی من نه بینی وظیفه آنکه بر روی

کس نخندی

کس نخندی که پدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد و این کلمات
با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع
نموده و دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن
از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص می آرد که چون یوسف
و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بی هوش شد و فرزندان
که صورت حال را مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند
و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر رواح
محبت را گلبرگ طری جمالش استشمام نمود و در عقب او آه سرد
از سینه پر درد بر آورده گفت هذه رایحة الفراق هذا ارجا الفراق و ردای
مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف
تر شد ~ ای کاش بعمر نوح من زیستمی ۰ تا از غم هجر دوست بگریستمی
بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن
راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده گشاده بمضمون
این مقال مترنم شد که ~ دلم چگونه نماید قرار در صف عشق
چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل ۰ دل صنوبر من همچو بید می لرزد
کنون ز بیم فراق تو ای صنوبر دل ۰ تو آن خجسته همای بلند پروازی
که در هوای تو بر می زند کبوتر دل ۰ چو اسباط یعقوب روانه شدند
هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند گلدسته
از یکدگر می ربودند و چندان که از نظر پدر غایب گشتند بساط
شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای
مولمه یوسف را می رنجانیدند و گاهی بمذلت هر چه تمامتر در پیش
خودش می دوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف
غرق عرق شده و قطره قطره بخار از عارض لطفش چکیدن

گرفت ضعف وتشنگی بروی استیلا یافت روی عجز وبیچارگی به
برادران آورده مقداری آب طلبید وبنابر آنکه روزگار درچشم مروت
آن خاک بی شفقت پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک
طعامی خواست جوابش نگفتند وزاری بیقراری یوسف از حد تجاوز
نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیای الکاذبه ودیگری خطاب
میکرد که از ثوابت وسیارات که دران شب بآداب خدمت قیام می نمود
استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقول است که یعقوب قدری آب
در مشربه کرده بود ومقداری شیر با او در آمیخته بشمعون سپرده تا وقت
عطش بیوسف دهد وچون یوسف تشنه شد شمعون آب را بر زمین
ریخته وقطع صلهٔ رحم نموده باو گفت که از تشنگی چندین جزعی نالی
همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهم برید یوسف که
حدیث کشتن شنید استماع نمود بسان ریسمان باریک که درچاه برخود
لرزیدن آغاز کرده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف
وبیچارگی من ببخشای ومرا از ورطهٔ هلاک خلاص ونجات کرامت
فرمای آنگاه روی مبارک بروئیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت
بر همه برادران بیشتری ودر مردی ومروت از همه بیشتر توقع که التهاب
آتش عطش مرا بجرعهٔ آب بنشانی روئیل جواب درشت گفته شربتی
ناگوار در کام جانش ریخت وچون یوسف از روئیل مایوس گشت
دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم
یهودا زده گفت ای برادرم پدر مرا بتو سپرده است واعتماد بر اشفاقی
تو کرده بگوی تا گناه من چیست وتقصیر من کدام است واخوانش گفتند
که ای یوسف مصرع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یهودا را
از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمد وشیر حمیتش پنجهٔ سیاست

برکشید

برکشید واو مردی بود که هرگاه که گل روئیش از شعلهٔ آتش غضب سرخ
گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست استادی وهر
وقت که آواز رعد کردار خروش برکشیدی از هیبت آن زنان حامله
بار بر زمین نهادندی وچون قصد برادران بیوسف ملاحظه
نموده ایشانرا زجر کرد وگفت ای یوسف ساکن وایمن باش که تا
رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد واخوان
از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از ودر قصه
یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا نهم
وبکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و
معصیتی عظیم است اگر موافق من نمایید باز گردیم واین امانت
را به پدر سپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محالست
چه او بر سر ضمیر ما آگاه شد واز مکنون باطن ما وقوف یافت ولا شک
چون بخدمت پدر رسد جفاهای مارا مشروح بعرض او رساند
یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که اورا در چاهی افکنیم و
ظاهر احوال او از وی بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمتقاضی
اجل سپارد ویا کسی اورا بیرون آورده بطرفی برد وبر هر تقدیری
مباشرت قتل او ومقصود ما حاصل شود ومجموع این رای را
مستحسن داشته در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمیق
آن چهار صد گز وبروایتی هفتصد گز وبقول اصح هفتاد گز بوده
چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود آنرا جب الاحزان
می گفتند وچون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب
جمالش را بگل بیندازند چنگ در دامن شفقت برادران زد وتمسک
بحبل متین خلق نموده گاه بزرگی حالی پدر را شفیع می آورد وگاهی خردی

سال خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات
نه نمودند پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را به بستند
یوسف آواز برآورد که باری پیراهن را به من گذارید تا درین منزل
پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند که ستارکان را بگوی تا از
تسبیح خود جامه اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان
تا درین چاه تاج عز و جاه بر فرقت نهند یوسف که ان سرزنشها شنید
در بیچارگی خود دیده گریان شد و دل محزونش باتش اندوه بریان
گشت ـه با چنین سنگدلیها که ازان قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی ستمگر
همچنین واقعه حادث و انگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن
و خورشید نور انگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته
سر آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود
که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را
بر سر سنگی سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و چون
یوسف بر سر سنگ قرار یافت حسرات جاه یکدگر را ندا کرده گفتند که
جا بری خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است
و مجموع تشنگی یافته تا یوسف در انجا بود از محال خود جنبش ننمودند
و جبرئیل دعای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین
نمود بر ملاومت آن وصیت فرموده ازان جا باز گشت و چون هنگام
آن رسید که نیر اعظم در بحر ظلمانی مغرب متواری گرد و یهودا
برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه
رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احی انت ام میت قال لا فی
الاحیای و لا فی الاموات منم تو کیستی که از بیچارگان می پرسی و از
مضرت برادرانم نمی ترسی یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حالت

بر مداومت

یوسف گفت

چونست

چونست و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال
کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده بقصد برادران گرفتار
گشته و بتن برهنه و بلب تشنه و بشکم گرسنه بود و در قعر چاه مظلم
بی مونس و یار بی همدم و غمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا
را از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات
از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی لکل
میت وصیة و وصیتی لک ان لا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی
و لا الی یتیم الا و ذکرت یتمی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی و از
استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد غوغای گریه و نفیر
او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده
با او عتاب کرده و سنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده باز
گشتند یوسف که ان حال مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسسته
خاطر عزیز او تنگتر از حلقه میم شد و امید از حیات برداشته
لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول
ناله و آه ببارگاه آسمان فرستاد و چون آه درد آلود یوسف
بآینه زر اندود فلک رسید همای سدره آشیان را فرمان شد که از
اوج فلک بدان تیره مغاک رود و ساعتی بندی آن شخص کریم
بپردازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح
مسدس خاک نزول فرموده و در قعر چاه خود را بیوسف نموده
نخست خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد ازان مرتب ملاطفت
ارزانی داشته پیراهن که بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود در قامت
با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آنرا تعویذی
ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن

مبارکش را بدان بیار است وخاطر انور آن حضرت را دران جاه تاریک
به بشارت فرح و مسرور مبتهج ومسرور کردانید وکفت زود باشد که بازار
ار حاسد تو کاسد شود وشب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط
وبهجت مبدل کردد وتو بپشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار
در صف خدمت بر فرش مذلت پا بستند ونامهٔ اعمال آن جماعت را بر ایشان
خوانی او اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئهم
بامرهم هذا وهم لا یشعرون وجون برادران یوسف را در جاه
افکندند واز انجا مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند وبزغاله
را بکشتند وپیراهن یوسف بخون ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند
تا بیکاه تر شد انکاه بصوب خانه توجه نمودند ومعهود جنان
بود که قبل از غروب افتاب اسباط همیشه از صید وشکار بمنزل
باز می آمدند وجون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب
آفتاب شده خاطر یعقوب مشوش شده کنیزک صغرا نام را
کفت دستم بکیر تا باستقبال فرزندان روم وببینم که موجب
دیر آمدن ایشان جیست وجون یعقوب از خانه بیرون آمده
مسافتی قطع فرمود بر بالای تلی بر آمد بایستاد ودیده بر راه نهاده
بدیدهٔ امید باستقبال جمال یوسف فرستاد وانتظار میکشید تا کی
مردم دیده بجشم آید وجان رمیده بجانب جسم کراید وبعد از
آنکه انتظار از حد کذشت وتاریکی شب بنهایت انجامید در اثنای
غلیان ماده سودا یعقوب بصغرا التفات فرموده کفت که ای
کنیزک فرزندان مرا اکنون باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان
بشنوم وبجواب روح افزا متسلی وبهره مند شوم صغرا بر حسب
فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرکوار در

انتظار

انتظار قدوم شما ایستاده است بشتابید وخود را ببوی رسانید
واسباط را نعرهٔ صغرا بکوش آمده مانند خروس سحری در خروش
وفریاد شدند وجامها را بسان صبح کاذب جاک زدند وخاک
بر سر افشاندند آواز وا یوسفاه باجیباه بر آوردند یعقوب
کفت ای کنیزک این جه فریادست واین ناله ونفیر جیست وجه
افتادست صغرا مضمون مقال ایشانرا معروض داشته
جون یعقوب بران حال مطلع کشت از پای در افتاده بیهوش شد
بی تو جه کنم من این دل سوخته را ٭ واین جان بتیر هجر بر دوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد ٭ بی تو دل جان با تو آموخته را
متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده
دیدند بیهودا بخدمت والد بزرکوار مبادرت نموده پیش رفت
وسر مبارک یعقوب را بر کنار نهاده زبان بعتاب برادران
بر کشاد این جه بود که ما کردیم خاک بی مروت بر فرق خود ریختیم
وبرادر را بجاه افکنده پدر را بباد دادیم وآب روی خویش
ریخته نقش خود را باتش خجالت بکداختیم از کدام عاقل این
نوع کار وکردار ظاهر شده کدام متنفس بامثال این افعال
قیام نموده وپدر را از انجا بر داشته بوثاق آوردند وآن
شب همه شب یعقوب بیهوش بود وجون نسیم سحر در
وزیدن آمد اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده
کفت ای عزیزان نور جشم من کجاست ومردمک دیدهٔ ام
داج شد که نا پیداست مجموع متفق الکلم کفتند یا ابانا انا ذ
هبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذیب ویعقوب
این حدیث استماع نموده بازانی هوش کشته وبعد از زمانی

فی الجمله بحال خود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم وچنین مدهوش جرایم کفتند
در منزل کرامت خود نزول فرموده ودر مستقر عزت خویش آسوده کفت یوسف
من کجاست کفتند غایب است یعقوب فرمود که چون او غایب است بس
حاضر کیست ﻫ در دست من آن زلف دوتا بایستی • این نا همه هیچ نیست
او بایستی • تا عالم همه چون رخش نکو بایستی • از کلبن وصل رنک وبو بایستی
واز میان برادران روبیل بیش آمده کفت ایها الوالد العزیز جزاک الله
عن یوسف خیرا الجزای پدر ما بتیر انداختن واسب دوانیدن مشغول
کشته یم یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که کرکی قصد آن معصوم
کرده تن نازنینش را بخورد ویعقوب از هیبت این سخن نعره زد چون
مصروعان طپیدن کرفت ﻫ بیچاره دلی بلا سر وسامان مرا • از هر چه
بتر سید همان آمد پیش • وچون پیراهن خون آلوده یوسف را طلبیده
بروی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد وتعجب نموده فرمود
که عجب کرکی بوده که یوسف را خورده وپیراهن او را پاره نکرده است
وهمان دم فرزندان را احضار کرک مامور ساخت وایشان بصحرا
رفته کرکی بدست آوردند ودهنش را خونی آلوده کرده بنظر یعقوب
رسانیده بخون یوسف او را متهم کردانیدند ویعقوب بجانب کرک
توجه نموده کفت توی که ثمرة الفواد وقرة العین مرا خوردهٔ
وکرک بزبان فصیح کفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از
مثل این فعل قبیح صدور یافته باشد وچون ما را مجال آن نیست
که بحوالی کوسفندان آمده تصرف در اغنام تو نمایم چکونه قصد
فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جوییم وحال آنکه طعم انبیا
واولیا بر ما حرام مطلق واز آزار خاطر شریفشان در مذهب ما کناهی
عظیم وخطائی فاحش است بعد ازان روی با ولاد یعقوب آورده

کفت شما

بلغ

کفت شماد بید که یوسف را من خوردم وچون ایشان فصاحت
کرک را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده کفتند ما ندیدیم که
یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را اکر کرکی خورده
ودران حوالی تو بسر میکردی کمان بردیم که این بیحرمتی تو کرده باشی
آنکاه کرک زمین خدمت بوسیده کفت یا نبی الله من غریبم از
جانب مصر آمده ام یعقوب فرمود که مراد تو ازین سفر چه بود وچرا
چندین محنت ومشقت چرامی بایست کشید کفت از برای زیارت
برادری که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین کشته رنج سفر ومحنت
غربت کشیدم وامروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان
تو بکرفتند ودست وکردن بسته بحضرت آوردند وبقتل واکل
یوسف متهم کردانیدند یعقوب علیه السلام ازین صورت
متاسر شده روی بفرزندان آورد وکفت کرکی از مصر جهت اختیار
زیارت برادران احتمال صعوبتها نموده صنعا اختیار میکند
وشما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید واز محافظت او
غافل شدید بعد ازان یعقوب از کرک برسید که فرزند من مرده
است یا زنده کفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب
فرمود که استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدیم کرک کفت
که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره
وبارای آن باشد که با فشای آن سر قیام نمایم وبعد ازین
کفت وشنید یعقوب کفت ای کرک چه شود که در جوار ما قرار
کیری وبصحبت ما موانست جویی تا من در فراق پسر زاری
کنم وتو در هجران برادر بی قراری نمایی کرک روی مسکنت
بر خاک تواضع نهاده کفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است

مقصد تو

آنا مرا فرزند اند که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب
او را رخصت داد و گرگ از انجا روان شده روی بمصر نهاد و صاحب
تکملة اللطایف می آورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد
بر بالای تلی برآمده فریاد کرد ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را
قصد کرده در هلاک او کوشیده اید و اگر جنابت جانب شما ازین
تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب شتابید و
حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار
این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب
جمع آمده خروش و زاری بر آوردند و یعقوب از منزل بیرون آمده
آن بی زبانان بر روی افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال
گفتند حاشا که از ما نسبت فرزند دلبند تو جسارتی واقع شده
باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت
بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام
وجود تو یعقوب عذر ایشان مقبول داشته و توجه بفرزندان
کرده گفت شما را نفس بدفرمای کار عجیب فرموده است و خاطر
خود را برمهمی غریب تحریص نموده آنگاه روی به بطون او
دیه نهاده فریاد برآورده که یا سفاه یا والداه و یا قرة عیناه یا قوة
قلباه فی ای جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی
ای ارض دفنوک ~ رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت • وز دیده
غم دیده خیال تو نرفت • این عمر که می رود به تلخی اکنون افسوس که
در روز وصال تو نرفت • و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل
نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را
بگریه آوردی و پاکان موقف وشتی را بنوحه در آوردی مهمات بصبر برآید

وای بر شما

و مستعجل

و مستعجل بسر در آید و یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه
صبر کریم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل و الله المستعان علی
ما تصفون صبر کنی ای دل بغم و درد نهانی • شاید که بکام تو شود کار چه دانی
دانی که بغیر از تو مرادی دگرش نیست • امید که روزی بمرادش برسانی
القصه یوسف علیه السلام بروایت سه شبانروز در قعر آنچاه مانده
دران ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رساینده اورا از
مآل خبر میداد و یوسف برادران خلوت بسبب آن مقالات سکوتی
روی نموده تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت
و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت ازانست جمعی بازرگانان که
از مدین بمصر می رفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در
اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان
شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و
زمام کش قضا ناقه غیر تمثال ها را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت
داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت
اقامت در منزل کرامت فرو گیرید تا اگر ایشان را باب احتیاج دران
باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از انکه در مقام فرو آمدند و از سرگشتگی
خلاطی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمد و قافله ظلام
بدیار مغرب توجه نمود رخت بر بست بامداد بگاه مالک ذعر و غلام
را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی ازان دو نفر
بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری به بشری موسوم
بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران
آمدند تا از جاهش برآورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای
در آرند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید

قادر

که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که این کاروان
را برای تو سرگردان کرده ایم خاطر جمع این قافله بجندین الم و مشقت
بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بنابر فرمان ملک علام آن
بدر تمام از درج انزوا برج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت
در آویخت و جبرئیل بشیر مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را
بروی سبک کردانید بشیر چون دلو برکشید چه گویم که چه دید لاجرم
از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت یا بشری
هذا غلام — روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش ° بر لوی بسته
آمد بر شکر او فتاد ° چنین گویند که برادران یوسف شخصی نزدیک
آن چاه باز داشته و منهی گماشته بودند تا اگر حامله زمین آن جنین
خجسته حسن را ظاهر کند و با فشای سری که در سینه او بودیعت نهاده
اند بکوشد ایشانرا مطلع گرداند تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون
جاسوس بران حال اطلاع یافته بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص
یوسف با خوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش
از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه
رسیدند و مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز
است که از ما فرار نموده ناپید است و ما هر چند طلب او نشتافته ایم
خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده
باشد چه گوهر از معدن اکابر اشراف می نماید و این غض علامت
و وجه اشراف دارد و برادران گفتند نی این بنده ایست فاما
در خاندان شرف زاده است و دایه کرم دودمان سلف شیر
بشیر بنیش داده چند روزست تا لوح معامله خود با ما کردانیده است
وخط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده صدیق علیه السلام تمامت آن

سخنان

آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا
و نعم حرکت نمی داد بعد از آن اخوان با کاروانیان گفتند که این بنده
را باین عیب می فروشیم اگر می خرید قدمی پیش نهید و الا بما تسلیم نمایید
تجار چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند
و پنداشتند که درین قول صادق اند و مع ذلک از یوسف کیفیت
واقع را سوال کردند و صدیق اکبر مقال ایشانرا سر مبارک جنبانیده
گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبه عبودیت رضا
داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی
نماید که از خیر تدارک بیرون باشد انگاه مالک بن ذعر یوسف را خریداری
نموده از قیمت وی بپرسید اسباط یعقوب گفتند ای ملک ما در بهای این
غلام با تو مضایقه نمی کنیم و هر چه میدهی مسامحت می نماییم و مالک بدرمی
چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب
تاریخ در کمیت آن دراهم اختلافست از ده درم تا صد و بیست
درم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درمهای ناسره
را اخذ کرده و در میان یکدیگر قسمت نموده ند و دست یوسف گرفته
بمالک سپرده ند مشتری بیع نام آن خورشید وش طلبیده شمعون
دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد
مملوک را قید و حبس اطلاق نفرماید و درین اثنا یوسف در برادران
بحسرت تمام می نگریست و از شدت بی رحمی و سختی دل ایشان میگریست و در
مفارقت اخوان و خدان حاصل این کلمات بر زبان میراند —
رفت آنچنانکه باز نگفتیم بهم ° وصلی که از وجود گل شکفتیم بهم ° دردا که زیکدگر
جدا افتادیم ° تا بار دگر کجا کی افتیم بهم ° و گویند که برادران در حین بیع
مالک را گفتند این غلام با وجود گریز بای عیب سرقه نیز دارد از محافظت

اعمال وی غافل نتوان بود بنابراین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای
یوسف نهادند و غلام بدخلق را بروی موکل ساخته دوال اشتغال بر طبل
ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری
طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر بمراسم وداع بپردازد مالک
گفت ای غلام چون ایشان را درباره تو هیچکس نه مهر و نه شفقتی نیست چندین عنت
تو بهر نسبت آن جماعت از بهر چیست یوسف فرمود که نیفق بما عنده من توانیم که نگویم
بدکس در همه عمر • گذرانست بد و نیک جهان گذران • پس مالک دستوری
داده یوسف زنجیر کشان نزدیک برادران آمد و یکیک را در کنار گرفت و دست
و پای ایشان بوسها داد و هر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند
و لطیف شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطر
می خسته بازگشت و بکاروان رسید بر شترش نشاندند و بتعجیل تمام روی
بمصر نهادند و او علیه السلام برنج و غربت و ذل عبودیت تن نهاد در فراق
پدر می نالید و قطرات حسرات از دیده می بارید و در اثنای آن حالت بمقابر
آل یعقوب رسیده مشهد مادر مشاهدهٔ وی گشت و خود را از بالای شتر
افکنده و افتان و خیزان بر سر تربت آمد خاک راحیل را در کنار گرفت
و بامثال این کلمات ترنم نمود که ای رفته و برده با خود آبرویم
آتشکده کرده این دل غم جویم • می ریزم خاک بر سر و میگویم آن باد کجا
کز تو رساند بویم • و غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرده او را بر بالای
شتر ندید و بر فور معاودت نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ
خاک نشسته یافته و پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنینش زد و
تصدیق قول برادرانش کرده در حق او جفاها گفت و آن شوربخت
نمکی بر جراحت تازه دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود و آنحضرت
ازین جرات و سوادب بی طاقت شد و روی بآسمان کرده بدرگاه

احکم الحاکمین

احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه دقو نیاز وی
بتوقیع اجابت مقرون گشت بادی صعب برخاست و ابرهای سیاه فام
پیدا شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبهٔ انجامید که قافله
از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند مالک بن ذعر این حال مشاهده
کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل نابسند و کدام فعل
قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی
فعل و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق
این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت
بواسطه شومی معامله من روی نموده و این صعوبت بنا بر جسارت من
دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعان زدم و او آب
در دیده گردانید و روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین
که می بینید بهم بر آمد مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند
و در پای او افتادند و عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول
کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان التماس
نمود در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از
چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست
غلام گرفته نزد یوسف آورد و عذرخواهی نمود تا بقصاص خویش عذر
او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض
و احسانیم و در جزای بدکرداران بغیر از عفو و تجاوز جزئی ندانیم و
از سر گناه غلام درگذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشید و بعد از
ظهور این خارق عادت یوسف را بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام
در وی نگریسته بجانب مقصد روان شدند قطع منازل و طی مراحل

نموده چون بنواحی مصر رسیدند و موضعی نزه پیدا کرده قریب بچشمهٔ فرود
آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاسر کشته و زنکار غبار بر آئینهٔ جمال او
نشسته بود مالک فرمود که در ان چشمهٔ در آمده خود را از کرد راه شست
و شوی دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی را که
قبل از وقوع ذلت با حوا در انجا بسر می برد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن
همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین کمال مامون ماند صاحب
عین المعانی کوید که چون یوسف زمانی نیک دران مغتسل بماند مالک زعر را
دل مشغول کشته قاصدان فرستاد تا از ینبوع سعادت و کرامت
خبری آرند و ایشان دران صحرا مستغرق شده هر چند طلبیدند هیچکس
از وی نشان نداد چه او در قبهٔ عزت مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب
بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیائی که دیدهٔ
اولوا الابصار در مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض
انورش تیره می نمود مالک کفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا
بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خورده شناس در جوابش فرمود که
هر چشمی در چشمهٔ خور کی تواند که بنکرد و هر دیده صورت جان کجی تواند
به بیند و بعد از انکه یوسف بکاروان ملحق شد از انجا رحلت نموده
متوجه شهر کشتند و چون بشیر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن
آفتاب کشورکیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار بر متهم
بتماشای جمال و تمنای وصول یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک
بزبان قابلیت مضمون این مقال ورد خود ساخته میکفتند ه
آن شهر پر از حدیث آن روی نکوست ه دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند ه تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست
صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان

آرای یوسف

آرای یوسف را نوری داده که از یک روزه راه می درخشید و هر کاه
که آن حضرت بجائی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله مانند لمعهٔ
آفتاب ~~مهتاب~~ می درخشیده و اتفاقا دران روز هوای مصر را از
نقاب سحاب تیرکی روی نموده بود و بدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب
نمی نمود بلکه پیش از انکه خورشید رخسار یوسف نقاب بکشاید از
طرهٔ شب مثال او عکسی بران دیار افتاده بود غرض از تمهید این
مقدمه انکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را
مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن کردانید حدیث حسن
یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر را ازین صورت خبر شد
دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق
مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان
بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را
که عزیز مصرش کفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از
آنکه آن عزیز بکاروانی رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان
آورد مالک کفت چندان مهلت باید کرد که بشهر در آئیم و سه روز
از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنکاه بموجب فرمان واجب الاذعان
قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام
بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان
بود کرسی نصب کردند و یوسف را علیه السلام بر فراز آن نشانده
منادی ندا کردن کرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری
هذا الغلام اللبیب یوسف او را از کفتن این سخنان منع فرمود
کفت چنین بکوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری
هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت فساعت مکین و خریدار زیاده

می شدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت آنحضرت می افزودند صدیق که آن
حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشتهای مروارید بر
صفحات رخسار او بخت و از آن قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب
تفکر فرو برد درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین
بگذارد که ای عزیز مرا غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که
ترا ازین شهر یک قدم بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری
تو بر ناصیه روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند و
چون نوبت چهارم نداکننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام
اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف رفته و روی باو آورده گفت
اگر راست میگویی چنین بگوی که من یشتری صدیق الله بن ذبیح
الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان
بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست صدیق عبارت از کیست
یوسف فرمود که صدیق از عبارت آنکس است که بنده و اسیر نیست
مالک گفت ای یوسف آن روز مرا تنبیه نکردی تا ما را از وبال
این حرکت و دل رقیت مصون و محفوظ می ماندیم یوسف جواب
داد که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان
داشتم مالک گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را بر
کنعان دیدم که میگریست و می گفت رب رد علی ولدی و ثمرة الفؤادی
یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز
احوال کسی که چون تو پسری باشد دوری آنرا چه نوع در عبارت آرم
یوسف از شنیدن این حکایت بی طاقت شده در گریه افتاد
و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان منست مالک از صدیق
عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر که کار از لب خشک و دیده تر گذشت

اکنون

اکنون که ترا در عرصه بیع آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجای من تعرض
نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا از
محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود هست مراد من همان
ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین برای صواب نمای اذکیا پوشیده
نماند که آنچه درین مسوده از قصه یوسف تا بدینجا مثبت گشت
منقول است که از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ اهل عالم
نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن
جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی
هست و چون مسود اوراق از مالکان ازمه استعداد و استحقاق
در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرف رخصت یافته لاجرم
اقوال جمهور ائمه تاریخ را در بیان سبب نزول این مسوده و
واصل این حکایت بر سبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیق نموده می گوید
که محصل کلمات کل نقله اخبار درین باب چنین مسموع شده که جمعی را
زعم و تصور آنست که روزی عمر فاروق رضی الله عنه با طایفه
از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث
میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم
از مشاهیر قصص و اخبار است و توریت بذکر آن ناطق است و از
کیفیت آن معجز و کتاب شما خالی از آن پس بچه سبب قرآن را
بر سایر کتب انبیا تفضیل و ترجیح می نماید و فاروق اعظم
طعنه اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بر مرآت
ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود
و غبار و ملال نشست و مقارن این حال جبرئیل امین رسیده

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 3